



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آزادیتهن، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ – ۸۸۶۷۷۴۹۹ – نمابر: ۸۸۶۷۷۴۹۹
توزیع: شرکت ناوآوران جهان رسانه ایرسا – تلفن: ۸۸۸۲۳۲۹۰
امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق
چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹ تلفن ۷- ۶۶۸۲۳۲۴۶

آخر

یاد: برای محمدرضا اعلامی و چهل روز ندیدنش

دق مرگی

محمدعلی سجادی



■ محمدرضای عزیز چهل روز پیش تو را خاک کردیم، تمام شد. پرونده تو هم بسته شد و پرونده ما و دیگران هنوز مثل اینکه باز است. قانون کشتی همین طور است. اول خسته‌ات می‌کنند و بعد به زانسو درت می‌آورند و تو کمی زیر زور و بازوی حریف تقلا می‌کنی و سر آخر تمام. داور سووت را می‌زنند و هملله و شادی برای حریف و طرفدارانش است و گریه و زاری و افسردگی برای تو و من. نه، تو که مردی. ما هم می‌روسم پی کار و زندگی و دوندگی برای آنکه خط پایان را از دست ندهیم. به قول دوست شاعری «بازی غربی‌ست زندگی!...» می‌گویند روح وجود دارد و برای همین دارند ما را تکه‌تکه می‌کنند تا شاید روح‌مان را ببینیم و باور کنیم که روح وجود دارد و دیگر می‌توینیم تو به روح باور داری؟! من به تو باور دارم. به روایت تو که از گور تو برمی‌خیزد. محمدرضا، استی خاک چه طعمی دارد؟ من بارها مرداش را چشیده‌ام و می‌چشم ولی وقتی تویی و مورچه‌ها و موربان‌ها و کرم‌ها که در تو یگانه‌گی‌شان را جشن می‌گیرند باید طور دیگری باشد، مگر نه؟ راست می‌گویی من شش‌ماهه به دنیا آمدم‌ام و یک خرده زیصادی عجولم. تو تازه رفتی زیر خاک و هنوز زود است که از تو ببرسم. هرچند از هرکسی پرسیدم پاسخی نداد. مهم نیست دیر یا زود ما هم می‌آییم. خوشبختانه از دار دنیا قیصر مجانی به ما داده‌اند. یعنی ما یک جایی از رات هنری‌مان استفاده می‌کنیم و آن هم قبر است. گور است. راستی کلی قیمت دارد. آنجا دیگر نگران اجاره‌خانه و هزار درد بی‌درمان روزمرگی نیستی. خلاص. نگران تصویب فیلمنامه هم نیستی.

■ حدوداً ۳۰ سال پیش ما دوتا بی‌آنکه همدیگر را بشناسیم فیلم‌هایی ساختیم که خیلی‌ها را دلگرم کرد. آن زمان چیزی به اسم سینما در پستوها نفس می‌کشید و ما بی‌آنکه هم با بشناسیم با هم آشنا شدیم. دیدی که چقدر تشویق‌مان کردند. تحویل گرفتند، مهم هم نبود که جایزه ندادند، شاید هم خوب شد که جایزه ندادند بهمان، مهم این بود که در بین سینمای‌ها، قدیمی‌ها و جدیدی‌ها شعوری به پا کردند و تماشاگران هم به احترام کلاه از سر برداشتند. انکار برادران از برادری ما با هم و سینما کم نکرد و این شد که حالا خودشان منکر آن برادرخواهی شدند. بله بازی غم‌انگیزی است زندگی، اما برای همین دواز زندگی این طور گلولی هم را پاره می‌کنیم. می‌بینی می‌خواهم از مرگ تو بنویسم ولی باز هم سیاسی‌بازی از آدمی درمی‌آید. شکسپیر بدجنس بیخودی نگفته زندگی بازی‌ای بیش نیست!

■ می‌گویند بهترین فیلم تو نقطه ضعف توست! ما هم همین را می‌گوییم ولی چرا نتوانستی فیلم بهتری بسازی؟ چرا؟ می‌گویند استعداد تو نم کنده‌ای بود. با وهم برت داشته بود یا راهت را گم کرده بودی، یا گرفتار حاشیه شده بودی یا... این بی‌رحمی زندگی است که کسی نمی‌تواند اینها را بشمارد و فقط حاصل کارت را می‌بینند. چرا کسی دست و پا زدن تو را ندید؟ ندید که زور می‌زدی مثل خیلی‌ها تا بتوانی باشی. تا بتوانی بسازی. افعی ساختی و نیش‌اش تو را به اعما برد و زهرش داروی نوشداروی دیگران شد. بعد دیگر معلوم است دیگر زندگی که نه، شیطان که نه... در دامی پنهان گرفتار شدی و به در و دیوار زدی تا خودت را پیدا کنی. حالا هر چه بود و هر چه هست حاصل این شد

چشم‌انداز: به مرگ خندیده بودیم و به چیزهای دیگر...

رازی که خنده مرا حذف می‌کند

ناهدی کبیری



نامگذاری یک شعر، یک داستان یا یک یادداشت‌هر اندازه کوتاه، همیشه مرا به هیجان می‌آورد و برایم آرزوی برابر با انتخاب نام یک نوازدار دارد. نامی که برای تازه‌ترین یادداشت خودم پسندیده بودم بدون هیچ کنجکاری به ذهنم رسیده بود؛ «آنجا که مرگ تماشاگرانش را به خنده می‌اندازد». همین یادداشت‌نگاهی بود به نمایش «منهای دو» به کارگردانی «داود رشیدی» که این روزها روی صحنه است. مطلب در روزنامه شرق (روز پنجشنبه ۸۹/۴/۲۴) چاپ شد و من از دیدن عنوان چاب شده آن، آنچنان جا خوردم که تا نابوری آن را چند بار خواندم؛ «آنجا که مرگ تماشاگرانش را به گریه می‌اندازد». چرا و چگونه ناگاهان خنده به گریه تبدیل شده بود؟ به عبارت دیگر من «خنده» نوشته بودم و حالا «گریه» می‌خواندم. به عادت سالیان، ابتدا ذهن شکاکم به سرعت برق به سوی ممیزی یزید. با خودم فکر کردم کار، کار آنهاست. کار خودشان است! حالا دیگر حتی واژه خندیدن را هم سانسور می‌کنند... در یک لحظه، در همین یک لحظه همه اصلاحیه‌ها و کلمه‌ها و جمله‌های معصوم قیچی شده در دفتر شعرا و داستان‌ها و آلبوم منظرمانده «با تو گفتن‌ها» و دیگر «مورد»-ها که بارها مرا به گریه انداخته بودند، جلوی چشم‌هایم صف کشیدند. کمی بعد، احساس کردم شاید هم‌دچا توهم‌شده باشم. احساس کردم این بدبینی هم ما را بدچوری بیمار کرده است. ممیزی آنقدرها هم نباید بیکار نشسته باشد که از آن همه واژه‌های ریز و درشت و سبک و سنگین خطرناک بگذرد و به یکباره به خنده ناقابل من گیر بدهد! کسی بعد ممیزی را رها کردم و به حروفچین روزنامه مشکوک شدم. به حروفچین خطاکارا با خودم گفتم:



سال پنجم■ شماره پیاپی ۱۰۱۶■ شماره ۹۲ دوره جدید■ سه‌شنبه ۲۹ تیر ۱۳۸۹■ ۸ شعبان ۱۴۳۱■ ۲۰ جولای ۲۰۱۰

«**کپی برابر اصل**» به فروش جهانی ۱/۸ میلیون دلار رسید جدیدترین فیلم عباس کیارستمی»، «کپی برابر اصل» فروش ۱/۸ میلیون دلار را در سطح بین‌المللی پشت سر گذاشت. این فیلم که از روز ۱۹ مه (۲۹ اردیبهشت) در فرانسه و از ۲۱ مه در سینماهای ایتالیا روی پرده رفته است، اکنون به مجموع فروش تقریبی یک میلیون و ۸۶۵ هزار دلار رسیده است. گفته می‌شود این میزان بالاترین مقدار فروشی است که تاکنون یک فیلم ایرانی در سینماهای جهان کسب کرده است. بر اساس آمار ارائه‌شده که البته میزان فروش تا دو هفته گذشته را محاسبه کرده است، فرانسوی‌ها بیشترین استقبال را نسبت به دیگر کشورها از فیلم جدید کارگردان ایرانی برنخ نده طلا داشته‌اند.

تهران : اذان ظهر:۱۱:۱۲ اذان مغرب ۲۰:۳۸ اذان صبح فردا ۴:۲۳ طلوع آفتاب ۶:۰۴



چیزی که می‌خواهم خدمت‌تان عرض کنم، اول سعی کردم به زبان طنز از قول قلندر پیرماه‌پوش بنویسم. اما تسدید که سوءتفاهم‌برانگیز باشد؛ چیزی که حتی با زبان جدی و با هزار ملاحظه ممکن است بد برداشت شود. خودتان حساب کار را بکنید که اگر از زین چهار روح سرگردان در عالم‌برخ بیاز شود، چه برداشت‌هایی از آن می‌شود. پس با عرض معذرت، امروز جای ارواح را به تنهایی خودم می‌گیرم تا به عرض‌تان برسانم که اوضاع فرهنگی از چه قرار است و تا چه حد درام است. تامل می‌فرمایید این روزها اگر رنگ برزید به ازانس‌های مسافرتی، به شما خواهند گفت که جا برای ایتالیا ندارند و ظرفیت‌شان تکمیل شده است. ارمنستان هم از همین قرار است و همه کاروان‌هایشان لبریز از توریست ایرانی است. دویی هم اوضاعی مشابه داشته و دارد و احتمالاً خواهد داشت. اما واقعیت این است که توریست‌ها همه برای دیدن آثار باستانی و عوض کردن آب و هوا، یا ببیزنس به آن صفحات نمی‌روند. همزمان با فصل داغ گردشگری، موضوع عجیبی نیست که تعدادی خواننده لس‌آنجلس‌نشین ایرانی‌الصل هم اقدام به برگزاری کنسرت کرده‌اند. اما اضافه بر این سازمان، بعضی خوانندگان زیرزمینی هم اعلامیه داده‌اند و بلیت فروخته‌اند که کنسرت برگزار کنند یعنی داخلی‌ها و خارجی‌ها به اتفاق هم کنسرت گذاشته‌اند تا مسافران ترکیه و ارمنستان و امارات دور همی حال کنند و سفرشان را خاطره‌انگیز کنند. تا اینجا‌کی کار به ما ربطی ندارد و هر کسی مختار است در دیار غربت هر کار دلش می‌خواهد بکند. اما واقعیت این است که حاصل سود این فسق و فجور به جیب ترک‌ها و ارمنی‌ها و عرب‌ها می‌ریزد. معنی این حرف این است که تعدادی ایرانی می‌روند یک جای دیگر که بخوانند، تعدادی دیگر می‌روند که دست بزنند، تعدادی دیگر می‌روند که حرکت موزون کنند و تعدادی دیگر هم فندک و موبایل روشن کنند و در تاریکی سالن تکان تکان بدهند... و پول همه این کارها را به حساب کشور دیگر بریزند. اینکه حال‌این ساسی‌مانکن و باقی زیرزمینی‌کاران هم به این نتیجه رسیده‌اند که بروند و اسباب خارج کردن ارز و دلار را از ایران فراهم کنند، قدری موجبات نگرانی ارافرام می‌کند که چقدر آنکلی و کشکی پول کشور خارج می‌شود و نصیب ایرانی‌ها و ایرانی‌های‌ها و شیخ‌نشین‌ها می‌شود به نظم قضیه شوخی نیست و باید فکری برایش کرد. قطعاً فکرش این نیست که مجوز داخلی برای کنسرت‌ها صادر شود. ما در مملکت حتی برای کنسرت سراج هم مشکل و دردرس داریم. اما واقعیت این است که مقدار ارزی که بابت این خودگردانی‌ها از کشور خارج می‌شود اقتدری هست که نگران‌مان کند و به فکر مرام فرورد.

عجیب است که همه این کنسرت‌گذاران و کنسرت‌روها، آخر برنله یاد وطن می‌افتند و به‌احترام ایران، می‌ایستند و ای ایران می‌خوانند. در وطن دوستی آنها تردید نمی‌کنم. اما این چه نوع وطن‌دوستی‌است که حتماً باید توی یک کشور دیگر تجلی پیدا کند و منجر به خارج شدن این همه ارز شود. ظاهراً آن نگرانی که اوایل انقلاب همه داشتند که کسی ارز خارج نکند و به همین منظر هم جای مسافران را وقت باقت واری می‌کردند، فرواش که شده هیچ، حتی به شکلی رسمی شده و به ستنی بدل شده که همه بروند و دور همی حال کنند و سوسود را به جیب دیگران بریزند. لاقل کاش از خبر این ای ایران آخر برنامه می‌گشتند و بی‌خیال این وطن‌دوستی از مد افتاده می‌شدند. فعلاً که مرز پرگهر تا ترکیه و ارمنستان و امارات گسترش پیدا کرده...

سکاس آخر

معرفی منتخبان ادبیات داستانی غیر ایرانی «روزی روزگاری»
اثر منتخب بخش ادبیات داستانی غیر ایرانی جایزه ادبی «روزی روزگاری» توسط کمیته فنی این بخش معرفی شدند. هیات داوران از میان آن آثار، سه اثر را به عنوان نامزد دریافت تندیس در این بخش معرفی خواهند کرد. این آثار به ترتیب حروف الفبا از این قرارند:
الیس نوشته یودیت هرمان با ترجمه محمود حسینی‌زاد (نشر افق)، استالین خوب نوشته ویکتور رافیل‌با ترجمه زینب یونس (نشر نیلوفر)، آگنس نوشته پشیر اشام با ترجمه محمود حسینی‌زاد (نشر افق)، جاده نوشته کورمک کاراجه با ترجمه حسین نوش‌آثر (نشر مروارید)، در ستایش مرگ نوشته ژوزه ساراماگو با ترجمه شهریار وقفی‌پور (نشر مروارید)، کشش‌ها نوشته دیدبه ون کولاتر با ترجمه حسین سلیمانی‌نژاد (نشر چشمه) و ماهی لاول نوشته ژان ماری گوستاو لاکازو با ترجمه‌فرشته شفر (نشر افق). در کنار نخستین نشر اثر با به فارسی، شرط اصلی انتخاب، در قید حیات بودن نویسنده است، از این رو، درباره کتاب «در ستایش مرگ» نوشته ساراماگو، این نکته قابل ذکر است که نویسنده ترجمه جایزه «روزی روزگاری» را از اسدالله آراگت، نخسته کیهان، مهدی غبرایی و سمیه نوروزی تشکیل می‌دهند.

علاقه‌مندان و مجموعه‌داران حرفه‌ای بریتانیا هفته گذشته بر سر صاحب اثری از ادبیات، تاریخ، کودک و کودک و نقلی‌های قدیمی چهاره‌های انگلیسی به رقابت پرداختند در میان ۲۱۵ اثر ارائه‌شده، دستنوشته‌هایی از دو چهره کلدی تاریخ سیاسی و ادبیات انگلستان چون وینستون چرچیل و لرد نلسون سیار چشمگیر بودند. دستنوشته‌های وینستون چرچیل مشتمل بر نامه‌های متعلق به ناپیجل پاتر یکسون در مجموع در هشت بخش به فروش رسیدند. چهار نامه تایپ‌شده با افضای چرچیل و عکس از همسرش کلکتین از آثار ارائه‌شده در این مجموعه بودند. این مجموعه به قیمت پنج هزار پوند به فروش رسید. آثار از زندگی لرد هوراشیو نلسون چون «نقطه‌ای از زمان انتخاب این اثر، در قید حیات بود» اعضای کمیته فنی ترجمه جایزه «روزی روزگاری» را از اسدالله آراگت، نخسته کیهان، مهدی غبرایی و سمیه نوروزی تشکیل می‌دهند.

حراج دستنوشته‌های چرچیل
علاقه‌مندان و مجموعه‌داران حرفه‌ای بریتانیا هفته گذشته بر سر صاحب اثری از ادبیات، تاریخ، کودک و کودک و نقلی‌های قدیمی چهاره‌های انگلیسی به رقابت پرداختند در میان ۲۱۵ اثر ارائه‌شده، دستنوشته‌هایی از دو چهره کلدی تاریخ سیاسی و ادبیات انگلستان چون وینستون چرچیل و لرد نلسون سیار چشمگیر بودند. دستنوشته‌های وینستون چرچیل مشتمل بر نامه‌های متعلق به ناپیجل پاتر یکسون در مجموع در هشت بخش به فروش رسیدند. چهار نامه تایپ‌شده با افضای چرچیل و عکس از همسرش کلکتین از آثار ارائه‌شده در این مجموعه بودند. این مجموعه به قیمت پنج هزار پوند به فروش رسید. آثار از زندگی لرد هوراشیو نلسون چون «نقطه‌ای از زمان انتخاب این اثر، در قید حیات بود» اعضای کمیته فنی ترجمه جایزه «روزی روزگاری» را از اسدالله آراگت، نخسته کیهان، مهدی غبرایی و سمیه نوروزی تشکیل می‌دهند.

ایلاتون و بریتانیا.

آخرین پیشنهاد: نمایش کالیگولا به کارگردانی همایون غنی‌زاده کارهایی که بی‌سر و صدا می‌آیند و می‌روند

نیستند او را می‌توانند در ۱۰ دقیقه آخر فیلم خوب «درباره الی...» در نقش نامزد الی به یاد بیاورند. ۱۰ دقیقه‌ای که از تمام بازیگرانی که در تمام فیلم هستند، سبقت می‌گیرد. فکر می‌کنم تمام کارگردان‌های سینما اگر مرتب سر به نمایشنامه‌هایی که روی صحنه می‌آید بزنند بدون شک هنرپیشه‌ها بسیار خوبی را برای فیلم‌هایشان پیدا می‌کنند. برای صابر اید باید نقش اول نوشت چون او به راحتی می‌تواند داستین هافمن ایران باشد و بدون هیچ گونه پرتنگ‌نامی شاید به مراتب بااستعدادتر. اداره هنرهای نمایشی آن وزارت‌خانه باید از جوانانی چون همایون غنی‌زاده و حمید پورآذری که کار درخشان «ادیپ» در فرهنگسرای بهمن روی صحنه رفت، حمایت کنند و نگارند این کارها بی‌سر و صدا بیایند و بروند.

با کی، کی، کجا؟ با آلیس هفته پیش، در کنج لوکیشن‌های تاریک و گرم الان کنار دارم تقدیم کنم

سال‌هاست که بیشترین وقت مطالعه‌ام در همین زمان‌ها و مکان‌های فیلمبرداری است. بگذریم از تمرکز روی نقش و فیلمنامه که معمولاً زمان‌های خودش را دارد. اما زمان‌های علاقی بسیاری هم هست که دست برنامه‌ریز و کارگردان نیست. هزار و یک اتفاق می‌افتد تا تو گرم شوی و قرار باشد ۱۰ صبح جلوی دوربین باشی و گاه تا چهار بعدازظهر یک



سال‌هاست که بیشترین وقت مطالعه‌ام در همین زمان‌ها و مکان‌های فیلمبرداری است. بگذریم از تمرکز روی نقش و فیلمنامه که معمولاً زمان‌های خودش را دارد. اما زمان‌های علاقی بسیاری هم هست که دست برنامه‌ریز و کارگردان نیست. هزار و یک اتفاق می‌افتد تا تو گرم شوی و قرار باشد ۱۰ صبح جلوی دوربین باشی و گاه تا چهار بعدازظهر یک پلان هم کاسب نیستی و مرتب هم می‌شنوی که همه می‌گویند «همین ۱۰ دقیقه بعد نوبت شماس‌ت» و این ۱۰ دقیقه‌های سینمایی برای ما بازیگران عین شب بیدار برای عشاق است؛ کششدار و وهم‌آلود و تمام‌شدنی. حالا تصور کنید که گرم هم باشد آن هم از نوع گرمای امسال تهران. من برای اینکه عبوس و بدخلق و فرغرو نباشم و آتش جهنم را با آزدن دوستانم به خانم جنم این روزها بی‌وقفه و بیشتر از همیشه سر کار خواندن می‌خودم می‌برم. دیروز دوستی گفت: «بپار تو همیشه خوراکی‌های خوشمزه همراه داری، الان هم چیزی همراه هست» «جواب دادم: «تنه خوراکی‌ها مال آن موقع بود که هوا بهتر بود. الان کتاب دارم، تقدیم کنم؟» قیلا برای اینکه ریا نباشد و نیز به احترام کارگردانان، در خوا و گوشه و کنار اتاق‌ها چیزی می‌خواندم اما این روزها برای جلوگیری از عصبی شدنم تا تمرین آخر، کتابم توی صحنه و کنار دستم هست. داستان کوتاه برای موقع کار ما از نوع بهترین است چون یکی که قطع می‌کنی و می‌روی جلوی دوربین و برمی‌گدی رشته داستان به خاطر کوبش و نوتش از دستت نمی‌رود و وقتی این داستان‌ها خوانند و خوشایند واقعاً بهتر از آرم‌هایش و کولری خنک می‌کنند. در تمام طول هفته پیش گرمای مرگ‌آور تهران را با نسیم خنک ورق‌های کتاب «آلیس» اثر

از **پشت جلد کتاب**: وقتی کسی که دوستش داری، کسی که در زندگی‌ات نقش داشته، می‌رود، می‌میرد و دیگر نیست، چه درد گریز دارد؟ می‌شود چه بخوای، چه نخواهی. آنچه می‌ماند کتاب‌ها هستند و نامه‌ها و عکس‌ها، یادها و اندوهی چارنماپذیر و گاهی هم در گوشه‌ای، خیابانی کسی را جای او می‌گیری و به دنبالش می‌دوی...

چشم‌انداز: وقتی این همه چیز بی‌اهمیت وجود دارد خیلی نامردید

آرش عباسی



می‌دانید همین حالا چند تله‌تاتر از نویسندگان اروپایی در حال پخش، تولید، تصویب یا ترجمه است؟ «فتی» می‌دانید همین حالا چند ناشر دستفروش و... حرفه‌ای دارم که در طول روز به آن مشغول‌ام و نامش نمایشنامه‌نویسی است، می‌ماند همه آنها صبح که بیدار می‌شوم مشغول کارم می‌شوم، بغن کار استراحت می‌کنم. جای می‌نوشم. غنا می‌خورم. با تافن حرف می‌زنم. ممکن است بین روز به بانک بروم. سر راه خرید کنم و دوباره در محل کارم حاضر شوم. تئاتر تفاوت من با بقیه در این است که شاید گاهی بیشتر از آنها کار کنم اگر ساعت معمول کار کردن در کشورم هشت ساعت باشد ممکن است من ۱۶ ساعت کار کنم یا ۲۰ ساعت یا گاهی ۲۴ ساعت و بعد استراحت کنم. پنجشنبه و جمعه و تعطیل رسمی و غیررسمی ندارم. همان‌گونه که یک چوپان نمی‌تواند به مطب برود و طبابت کند من هم نمی‌توانم یک دیگری کنم. خیلی هم ندارد کار دیگری انجام دهم، آن هم در شرایطی که شغل دارم و شغلم را دوست دارم و همیشه هم در حال کار کردن هستم. اصلاً هم خجالت نمی‌کشم که برخلاف بقیه نمایشنامه‌نویسان کشورم شغلم نمایشنامه‌نویسی است و منظر نمی‌مانم تا سالی به ماهی حسم کند و دست به قلم ببرم. و دورنما‌ت با شغلم خوشی نیست. اینجا را گفتن تا به اینجا برسم که چگونه گاهی از بعضی حرف‌ها دردم می‌گیرد و همین درد باعث می‌شود تا یک روز بتوانم کار کنم و مثل امروز در محل کارم که اتاقی مجاور پذیرایی خانام است، حاضر شوم و برای خودم که صاحب کار خودم هستم پیام بفرستم که امروز به خاطر دردی عجیب در تمام وجودم قادر به کار کردن نیستم و باید استراحت کنم و آرزو کنم بتوانم فردا در محل کارم حاضر شوم. امروز حین رصد کردن سایت‌ها و خبرگزاری‌ها به تبتی ر خودرم که از قول دکتر قطب‌الدین صادقی عزیز نوشته بود: «باید در کنار اجرای نمایشنامه‌های ایرانی نقی هم به تئاتر اروپا بزنیم.» به‌خصوص روی کلمه «فتی» خیلی مکث کردم. واقعاً «فتی»؟ همین حالا از پنج سالن مجموعه تئاتر شهر سه سالن دست تئاتر اروپاست. «نقی»؟ سه نمایش در تالار نوپا و فرط‌رادر ایرانشر در حال اجراست که هر سه در خدمت درام اروپایی است. «فتی»؟

اجراست که هر سه در خدمت درام اروپایی است. «فتی»؟